

شدیم و دستهای خویش پریدیم زیرا که کسی دیدیم که هر
 ندیده بودیم و لیکن ما او را طلب کردیم و بیقین میدانیم که او
 بیگناهیست پس زلیخا چون دید که حال چنین است گفت
 یا ایها الملك كواه را آن زمان باید خصم منکر شود من
 خود میگویم که هر چه بود از من بود و من یوسف مشکلی
 نمیکردم و او را هیچ گناه نیست و من او را بیگناه در زندان
 کردم پس عزیز مصر سر در پیش افکند چنانکه خدای تعالی
 خبر بود **قوله تعالی** الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَفَادًا وَفَرَّجَ
عَنْ نَفْسِهِ وَأَنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ **هـ** پس کسی که خبر پرورنده
 و آنچه رفته بود هم با یوسف بگفت گفت مراد همین بود که
 ملک از گناه من معلوم شود و بداند **قوله تعالی** كَرَّكُ
لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَكُنْ بِالْغَيْبِ وَأَنَّهُ لَا يَهْدِي لَكُمُ
الْخَائِبِينَ **هـ** و در قصه چنین آمده است که حیریل
 انجا حاضر بود که یوسف گفت بیگناهی من و ضایع نگردان
قوله تعالی وَقَالَ هـ وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ

لَا مَنَارَةَ بِالْشُّوْبِ إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي أَنِ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ
 پس یوسف علیه السلام گفت من خویش را بیگناه نگویم
 زیرا که این نفس بزد فرمایند است پس باشد که الله تعالی بر من
 رحمة کند و نگاه دارد پس چون زلیخا گفت هر من کردم و گناه
 همه مرا بود عزیز تر میکنی شد پس گفت ترا اطلاق دادم زلیخا
 بخانه خویش آمد و هجده سال در فرقه یوسف علیه السلام
 و هم ملک و مال خود فدای کسانی چند کرد که خبر یوسف را
 او بداند تا آنگاه که خدای تعالی بوی سایند یوسف را تا بداند
 که هر کسی که دعوی دوستی کسی کند صدقهای بسیار از او خواهد
 چه دیدار دوست و نه بدی که یعقوب علیه السلام دوست
 یوسف کرد و بچه چنینها مبتلا شد و بهها بستش و همچنان
 چه دعوی دوستی یوسف مال و ملک و تن از وی بستند
 تا باز یوسف بوی دادند **پس ملک** كش فرستاد تا یوسف
را از زندان بیرون آوردند ملک عزیز گفت که این غلام
 ازاد است او را بمن ده پس عزیز گفت من او را رها کرده